

Talking To My Daughter About The

ECONOMY

How Capitalism Works and How It Fails



واژگونی بزرگ

همانطور که در فصل اول دیدیم؛ در عصر فئودالیسم، تولید مازاد که پیش نیاز هر نوع اقتصاد است؛ مشخصا به شرح زیر بود:

اعتبار → بدهی → توزیع → تولید

این یعنی، ابتدا رعیت‌ها روی زمین کار می‌کردند و چیزهایی (محصول) را تولید می‌کردند. سپس ارباب فئودال، کلانتر خود را می‌فرستاد تا سهم خود را به زور بگیرد (توزیع). سرانجام، پس از اینکه ارباب از چیزی که برداشته بود بهره برد، هر محصولی که باقی می‌ماند را در ازای پول می‌فروخت، که به او اجازه خرید چیزها، پرداخت هزینه خدمات و صدور وام را می‌داد (بدهی-اعتبار). اما به محض اینکه زمین و نیروی کار به کالا بدل شدند، واژگونی بزرگی رخ داد: به جای اینکه توزیع مازاد پس از تولید بیاید، قبل از شروع تولید انجام شده بود. این چگونه ممکن بود؟

به یاد داری که در انگلستان رعیت‌ها را از زمین بیرون انداخته و گوسفندان را جایگزین آنها کرده بودند؟ پس از آن، رعیت‌های سابق، زمین‌ها را از ملاکان اجاره و بر تولید پشم و فروش محصولات سودده، نظارت کردند تا بتوانند از این طریق اجاره‌بها و دستمزد معدود کارگرانی که استخدام کرده بودند را بپردازند. به عبارت دیگر، آن رعیت‌های سابق همانند کارفرمایان، به سازماندهی فرآیند تولید پرداختند، زمین‌هایی را از مالکان اجاره کردند و سایر رعیت‌های بی‌زمین را به خدمت گرفتند.

اما برای به حرکت درآوردن این فرآیند، این کارفرمایان کوچک، قبل از اینکه کالایی تولید کنند؛ برای شروع، به مقداری پول برای پرداخت دستمزد، تهیه بذر و البته پرداخت اجاره نیاز داشتند. از آنجا که دهقان سابق که حالا کارفرما شده بود، هیچ وقت بدون فروش پشم، پول کافی برای پرداخت همه موارد بالا را نداشت، مجبور شد وام بگیرد. خب چه کسی این پول را به او قرض داد؟

اغلب اوقات این خود ارباب یا نزول خوارهای محلی بودند که از او بهره می گرفتند. به هر حال، بدهی در اینجا اول این فرآیند قرار دارد. و از آنجایی که میزان دستمزد پرداختی به کارگران، میزان اجاره بها به مالک و مبالغی که باید برای مواد اولیه و ابزار پرداخت شود، همگی حتی قبل از شروع تولید، تعیین و توافق شده بودند، پس می شود گفت، توزیع درآمدهای آینده کارفرما عمدتاً پیش از وجود هر درآمدی، تعیین شده بود. در واقع، تنها کسی که نمی دانست پس از همه این مخارج، چقدر گیر خودش می آید، خود کارفرما بود. خلاصه، توزیع اکنون بر تولید مقدم است.

اینگونه بود که واژگونی بزرگی اتفاق افتاد و بدهی را به عامل اساسی و تسهیل گر فرآیند تولید تبدیل کرد. به همین دلیل بود که سود به خودی خود به یک هدف تبدیل شد. زیرا بدون آن طبقه جدید کارفرمایان نمی توانست دوام بیاورد. فقط به این فکر کن که اگر قیمت پشم به طور ناگهانی کاهش یابد یا یک حادثه طبیعی، تولید را کاهش دهد؛ بدون سود، کارفرمایان نه تنها باید گرسنگی را تحمل کنند بلکه با بدهی های غیرقابل پرداخت نیز مواجه می شوند. با نزدیک شدن به موعد مقرر قرارداد وام، آنها بیشتر و بیشتر در ناامیدی فرو می روند. آنها که قادر به بازپرداخت بدهی و سود بهره بدهیشان نباشند، در نهایت برده تعهدات بدهی خود خواهند شد. درست مثل دکتر فاستوس!

ثروت و رقابت

در نظام فئودالی، همانطور که دیدیم، رعیت ها بدون هیچ گونه نظارتی مشغول تولید بودند، و هر چه می ماند را بعد از آن که مالک زمین سهمش را بر می داشت، برای خود، بر می داشتند. دستمزد اختراع نشده بود، کسب سود امری ضروری نبود، و بدهی موضوع مهمی برای همه نبود. در نتیجه، ثروت به سادگی در قصرهای بزرگ صاحبان زمین انباشته می شد. صاحبان قدرت نه از طریق سرمایه گذاری، بازرگانی و سود، بلکه با غارت اموال دیگر اربابان فئودال، یا با طرح نقشه هایی که آنها را به حلقه داخلی پادشاه نزدیک می کرد، و یا با جنگیدن در برابر خارجی ها، ثروت بیشتری به دست می آوردند و اینگونه بود که قدرت و شکوهی را که می خواستند، بدست می آوردند. مفهوم سود واقعا در ذهن آنها جایگاهی نداشت.

با این حال، با پیدایش شرکت‌های تجاری که هدف اصلیشان کسب سود بود، منبع جدیدی از ثروت ایجاد شد. آبی را تصور کن که از شیر آب به داخل وان جاری می‌شود. این آب را پولی در نظر بگیر که از کسب و کارت برای تو می‌آید. حالا تصور کن که درپوش وان به درستی سر جایش قرار نگرفته باشد. آبی که بیرون می‌رود همان چیزی است که تو برای ادامه کسب و کارت خرج می‌کنی. تا زمانی که حجم آبی که از شیر آب می‌آید بیشتر از حجم آب تخلیه شده از سوراخ وان باشد، سطح آب در وان افزایش می‌یابد. هر چه اختلاف بین آبی که می‌آید و آبی که به بیرون می‌رود، بیشتر باشد، سود بیشتر خواهد بود. هر چه سطح آب در وان بالاتر رود، ثروت بیشتری انباشته می‌شود.

در نظام فئودالی جایگاه غالب طبقه اشراف از طریق برتری سیاسی، نظامی، قانونی و عرفی آنها تضمین می‌شد. به ندرت انگیزه‌ای داشتند که فناوری خود را توسعه دهند تا اینکه بیشتر تولید کنند و میزان انباشت ثروت را افزایش دهند. در مقابل، هیچ چیز و هیچ کس نمی‌توانست یا نمی‌خواست که بقای کارفرمایان نوظهور را تضمین کند. در واقع، نظام سیاسی، قانونی و عرفی حاکم ضد آنها بود. پس تنها راهی که آنها می‌توانستند بقای خود را تضمین کنند، کسب سود بود. چون برخلاف اشراف، هر کسی می‌توانست کارفرما شود. با فرض اینکه می‌خواست و می‌توانست بدهی لازم را پرداخت کند و در رقابتی مرگبار بر سر منابع، مشتریان و بقا در مقابل تمام کارفرمایان دیگر قرار بگیرد.

هر کس که می‌توانست با قیمت پایینتری بفروشد، مشتری بیشتری جذب می‌کرد. هر کس که کمترین حقوق را به کارگران خود پرداخت می‌کرد، بیشترین سود را می‌برد. و هر کس که می‌توانست بهره‌وری کارگران خود را سریعتر افزایش دهد، می‌توانست به طور همزمان برنده هر دو مسابقه باشد. اکنون فن آوری می‌توانست مزیت رقابتی ایجاد کند و کارفرمایان انگیزه کافی برای استفاده از آن را داشتند. اختراعاتی مانند موتور بخار جیمز وات که کارگاه‌ها را به کارخانه تبدیل می‌کرد، کم و بیش به همین دلیل مورد استفاده قرار گرفت.

البته فناوری هزینه هم داشت و برای خرید آن، اغلب باید پول بیشتری قرض گرفته می‌شد. با بدهی‌های بیشتر، پتانسیل بیشتری برای سود وجود داشت، اما اگر اوضاع به هم می‌ریخت، مسیر سریع‌تری به سمت ورشکستگی رقم می‌خورد.

هر چه بدهی، سود و اضطراب کارفرمایان، بیشتر و بیشتر می‌شد، رقابت میان آنها نیز شدیدتر و شدیدتر می‌شد. آنها مجبور بودند حداقل حقوق و دستمزد ممکن را به کارگران خود پرداخت کنند تا مبادا ورشکست شوند. بنابراین، ثروت باورنکردنی جدیدی در کنار افزایش بدهی و فقر بیشتر، شروع به رشد کرد. در حالی که ثروتمندان ثروتمندتر می‌شدند، افراد ورشکسته به جهنم کارگاه‌ها هدایت می‌شدند و توده کارگران با شرایط کاری سخت‌تری مواجه می‌شدند.

خب حالا فهمیدی که سوخت واقعی که موتور انقلاب صنعتی را به حرکت درآورد، بدهی بود و نه زغال سنگ؟ این بدهی بود که برای عده‌ای ثروت عظیم و برای بقیه بدبختی غیرقابل توصیف ایجاد کرد. در جوامع بازار، همه ثروت‌ها از بدهی تغذیه می‌شوند و همه ثروت‌های غیرقابل تصویری که در طول سه قرن اخیر ایجاد شده‌اند، در نهایت وجود خود را مدیون بدهی هستند. همان‌طور که دکتر فاستوس به ما نشان می‌دهد، بدهی برای جامعه بازار همان چیزی است که جهنم برای مسیحیت: ناخوشایند، اما اجتناب‌ناپذیر.

دکتر فاستوس در مقابل ابنز اسکروچ

حالا که به فاستوس برگشتیم، باید بدانیم که این نسخه از داستانی که این روزها بیشتر مردم می‌خوانند و در تئاترها هم بیشتر اجرا می‌شود؛ نمایشنامه مارلو به نام «سرگذشت غم‌انگیز دکتر فاستوس» نیست، بلکه فاوست است، نسخه‌ای بسیار جدیدتر که توسط شاعر آلمانی گوته نوشته شده است. در حالی که مارلو نمایشنامه خود را در پایان قرن شانزدهم نوشته، گوته، فاوست را در آغاز قرن نوزدهم نوشته است. تفاوت اساسی این دو نسخه داستان، حداقل از منظر اقتصادی بسیار جذاب است.

یک تفاوت این است که در نسخه مارلو، دکتر فاستوس، مفیستوفل را احضار می‌کند، زیرا احساس می‌کند خدا و متون مقدس او را قانع نمی‌کنند. شورش او یک شورش مذهبی و فلسفی است. در مقابل، انگیزه فاوست گوته چیزی به مراتب بنیادی‌تر است: میل شدید به نفس قدرت شخص. تفاوت دوم و مهم‌تر مربوط به پایان نمایشنامه است. در نسخه مارلو، همان‌طور که به تو گفتم، وقتی بیست و چهار سال او به پایان می‌رسد، دکتر فاستوس التماس، گریه و تمنا می‌کند تا از قراردادش با مفیستوفل رها شود، اما فایده‌ای ندارد.

درست در نیمه شب، ارواح زشت ظاهر می شوند و در میان رعد و برق او را به جهنم می برند. اما گوته، فاوست را از این سرنوشت معاف می کند.

گوته به جای اینکه قهرمان خود را به جهنم بفرستد، به او اجازه می دهد تا از طریق کارهای خوب و نیات خیر به رستگاری برسد. فاوست قبل از تمام شدن زمانش متوجه اشتباه خود می شود و سعی می کند با کارهای خیر به مردم خدمت برساند. هنگامی که مفیستوفل از راه می رسد، فرشتگان خدا دخالت می کنند و می خوانند "کسی که تلاش کرده و زیسته تا تلاش کند / هنوز هم می تواند رستگار شود" و آنها فاوست را به جای جهنم به بهشت می برند.

اجازه بده توضیحی در مورد این تفاوت ها بدهم. آیا می دانی امروزه، کارگزارن پول، سرمایه گذاران و بانکداران و امثال آنها - به بازپرداخت بدهی بعلاوه بهره چه می گویند؟ به آن هم می گویند رستگاری. آیا این تصادفی است؟ به هیچ وجه. از دیرباز بحث بدهی یک بحث مذهبی بوده است. احتمالاً شنیده ای که اسلام گرفتن بهره را دست کم به شکل رسمی تا به امروز ممنوع کرده است. همین امر در مورد مسیحیت، زمانی که مارلو در حال نوشتن نمایشنامه خود بود نیز صدق می کرد. مسیحیان در آن زمان مانند برخی از مسلمانان امروزی، گرفتن بهره را گناه می دانستند و آن را با می نامیدند. به همین دلیل مخاطبانی که نمایش مارلو را تماشا می کردند، متقاعد شده بودند که بازپرداخت وام های دارای بهره گناه است و کاملاً خواستار مجازات دکتر فاستوس بودند، زیرا او در ارائه بالاترین بهره به مفیستوفل، یعنی واگذاری روحش تردید نکرده بود. اما زمانی که گوته می نوشت، همه چیز تغییر کرده بود، زیرا همانطور که دیدیم، گذار از جامعه ای دارای بازار به جامعه بازار که مابین دوره مارلو و گوته اتفاق افتاد، عمدتاً به بدهی و بهره متکی بود. انقلاب صنعتی بدون کنار نهادن نفع جزم اندیشانه و منع قانونی گرفتن بهره برای بدهی اصلاً اتفاق نمی افتاد. ننگ و بدنامی عجیب با گرفتن بهره قابل مقایسه با کالایی شدن زمین، کار و واژگونی بزرگ نبود. این باید برانداخته می شد و همینطور هم شد.

پروتستان ها که در قرن شانزدهم از کلیسای کاتولیک جدا شدند، نقش مهمی در این واژگونی داشتند. پروتستانیسیم در مخالفت با انحصاری بودن خداوند برای پاپ و کاردینال ها برآمد. پروتستان ها اصرار داشتند که هرکسی می تواند بدون واسطه یک کلیسا اقتدارگرا شخصاً با خداوند صحبت کند.

ناگهان، آن شخص، آن فردی که نسبت به امور خودش هم تصمیم گیرنده نبود، بدل به ستون این کلیسای اصلاح شده شد. و چه کسی نمونه ایده آل این فرد تازه قدرت یافته و خودمختار بود؟ در عصری که ارزش مبادله و انگیزه سود غالب بود، قهرمان سنتی پروتستانیسم کسی جز تاجر، کارفرما نبود. جای تعجب نیست که اخلاق پروتستانی جدید، وام های دارای بهره و سودجویی را به عنوان بخشی از برنامه خداوند پذیرفت. این واقعیت که پروتستان ها و کاتولیک ها بیش از صد سال درگیر جنگ بودند، نشان می دهد که این چه تغییر و دگرگونی اجتماعی خشنی بوده است. بنابراین، زمانی که مخاطبان گوته با نمایش فاوست او آموزش اخلاقی می دیدند، اروپایی ها نسبت به بدهکار، البته تا زمانی که مبلغ اولیه به اضافه بهره مقتضی را می پرداخت، به مراتب باگذشت تر بودند.

از یک نظر، داستان گوته درباره فاوست برعکس داستان ابنز اسکروچ چارلز دیکنز در سرود کریسمس بود. در داستان اخلاقی معروف دیکنز، اسکروچ ناخن خشک تمام عمرش فقط ثروتی را جمع آوری و پس انداز کرده، او خروارها بهره جمع کرده اما فقط مقدار ناچیزی از آن را خرج کرده است. در پایان داستان، هنگامی که روح کریسمس پیشرو مرگش را به او نشان می دهد، این که چگونه هیچ کس برای سوگواری نمی آید و اینکه چگونه چطور زوج فقیری که به او بدهکار است از مرگ او خوشحال می شوند؛ او نور را می بیند، صندوقش را باز می کند و شروع به خرج کردن و خرج کردن می کند و از زندگی اش برای اولین بار با دادن خوشبختی به اطرافیانش لذت می برد. اگر به آن فکر کنی می بینی که فاوست دقیقاً برعکس عمل می کند. او به جای جمع آوری بهره و لذت های زندگی، از تمام بیست و چهار سال زندگی اش نهایت لذت را می برد و در ازای آن می پذیرد که بهره قابل توجهی بپردازد.

به نظر تو کدام یک از این دو، اسکروچ یا فاوست، با نیازهای جامعه بازار جدید که در زمان نگارش گوته به وجود آمده بود، هماهنگی بیشتری داشت؟ مسلماً فاوست. چرا؟ زیرا اگر همه ما اسکروچ بودیم، آدم خسیسی که تمام ثروت خود را بدون قرض دادن و خرج کردن، پس انداز می کرد؛ اقتصاد جوامع بازار به طور کامل از کار می افتاد. خب حالا باید به این پدیده بپردازیم.

ادامه دارد...